

هیتلر و ویتگنشتاین



هر دو به یک مدرسه می‌رفتند؛ به دبیرستانی در لینتس، در اتریش سفلی، در سال تحصیلی 1904-1905. با این‌که هم‌سن بودند (هیتلر تنها شش روز از ویتگنشتاین بزرگ‌تر بود) هم‌کلاسی نبودند، گویا هیتلر دو سال مردود شده و در آن سال که در یک مدرسه بودند دو کلاس پایین‌تر از ویتگنشتاین درس می‌خوانده است.

هر دو به یک مدرسه می‌رفتند؛ به دبیرستانی در لینتس، در اتریش سفلی، در سال تحصیلی 1904-1905. با این‌که هم‌سن بودند (هیتلر تنها شش روز از ویتگنشتاین بزرگ‌تر بود) هم‌کلاسی نبودند، گویا هیتلر دو سال مردود شده و در آن سال که در یک مدرسه بودند دو کلاس پایین‌تر از ویتگنشتاین درس می‌خوانده است.

هر دو در اواخر آوریل به دنیا آمده و در اواخر آوریل از دنیا رفته اند. به همان اندازه که بینشان شباهت وجود دارد، اختلاف هم هست و بزرگ‌ترین اختلافشان این که هیتلر پیشوای حزب نازی بود و ویتگنشتاین یک یهودی زاده! و اما بزرگ‌ترین شباهتشان را می‌توان در یک کلمه بیان کرد: تخریب!

تا آنجا که صحبت درباره هیتلر است «تخریب» روشن است که چیست؛ فرو ریختن و بی‌سپناه کردن و آواره کردن و نهایتاً نابود کردن؛ تیشه برداشتن و تیشه زدن به ستون‌هایی که بشر در درازایی به درازای تاریخ برپا کرده است؛ اردوگاه بیگاری و بهره‌کشی؛ حمام‌گاز و کوره آدم‌سوزی؛ شش سال جنگ جهانی و مرگ بیش از 60 میلیون آدم. تا آنجا که صحبت درباره هیتلر است، تخریب یعنی خواست یک اراده برای نابودی یک تمدن. و اما قصه آن دیگری ویتگنشتاین این پُتک تخریب را بر ستون‌های فلسفه کوبید. فلسفه را سراسر یک سوء تفاهم خواند؛ فلسفه برای ویتگنشتاین، انحرافی بود که زبان به علت خارج شدن از مسیر اصلی در آن افتاده بود؛ جاده‌ای خاکی با سنگلاخی از عبارات تهی از معنا. فلسفه، زبان از میزان خارج شده است؛ زبان در فلسفه، استخوانی است که در رفته و درهم شکسته است. اگر این استخوان جا بیفتد و میزان شود، اگر این زبانی که در فلسفه به مرخصی رفته از تعطیلات و مرخصی‌اش بازگردد، فلسفه و مسائلیش یکجا محو خواهد شد! مسائل فلسفه بدین سان حل نمی‌شود، منحل می‌شود، چون اگر نیک بنگری، اساساً مساله‌ای وجود نداشته و ندارد که بخواهد حل شود. مُشتی شبهه مساله بوده محصول کژتابی‌ها و کجروی‌های زبان، که باید یکسر جاروبشان کرد و دورشان ریخت!

و این یعنی پایین کشیدن کرکره 2500 سال فلسفه. این یعنی فرو ریختن و تخریب بنایی که افلاطون و ارسطو و کانت و هگل و معمارانی دیگر به همین بزرگی، آجرهایش را با خون دل روی هم گذاشته بودند. این دو هم مدرسه‌ای قدیمی، هر یک در مسیر خود، لرزه، ترک و شکاف را بر دیوارهای تمدن و فلسفه انداختند. انگار حق با آلن بدیو است که ویتگنشتاین را نه یک فیلسوف، که یک پاد فیلسوف و فلسفه‌اش را نه یک فلسفه، که یک پاد فلسفه خوانده است. این گونه، پاد فلسفه ویتگنشتاین و پاد تمدن هیتلر در سالیانی یکسان، موازی هم پیش رفتند و می‌رفت تا هرآنچه بشر تا آن روز از فلسفه و تمدن بر ساخته بود را نیست و نابود کنند.

و اما با این همه، معنای داستان تخریب برای این دو از هم جداست، فرق زیادی با هم دارند. با این که هیتلر با تخریبش، برید و درید و شکست و بیست، ویتگنشتاین در عین تخریبش، به غنای فلسفه افزود و با این که به تعبیری از آنتونی کنی، هرگز عضو هیچ جامعه‌ای از اندیشه‌ها نبود، با تخریبش جوامعی از اندیشه‌ها آفرید. ارسطوی باستانی، هزاران سال پیش گفته بود که مبارزه با فلسفه سلاحی جز فلسفه ندارد. آری ویتگنشتاین، با خود فلسفه به جنگ فلسفه آمد و با این کار نه تنها آجرهای این بنا را فرو نریخت، بلکه بنایی دیگر بر آن افزود.

این راز جاودانگی فلسفه است، این خاصیت و ویژگی تفکر است، که نقد و رد آن هم جز با تفکر نشاید. این آن چیزی است که آن را از جنگ و تخریب در معنای هیتلریش متمایز می‌کند؛ عاقبت پروژه هیتلریان فرو ریختن بناهاست و عاقبت آن ویتگنشتاینیان برافراشتن و افزودن به بناها. این راز نام نیکی است که در تاریخ برای ویتگنشتاین مانده است و برای هیتلر نه. آری، راه این دو هم مدرسه‌ای سابق، خیلی زود از هم جدا شده بود؛ یکی در جهت نابودی و یکی در جهت و مسیر خلاف آن گام برداشتند. «تخریب» برای این دو، فقط یک اشتراک در لفظ است، وگرنه این کجا و آن کجا! ویتگنشتاین، به رغم این همه تلاش بی‌وقفه در راه فلسفه، به رغم تولید این همه آثار ارزشمند و تاثیرگذار، که نه تنها در فلسفه، بلکه در هنر و علوم اجتماعی و... هم محل توجه و تاثیر بوده اند، هرگز قانع به این نبود. صلح و امنیت و محبت را چیزی مهم‌تر برای بشر دانست و در روزهای پایانی عمرش گفت: «اکنون که به گذشته می‌نگرم، می‌بینم بهترین روزهایم آنهایی بود که در مدرسه برای شاگردانم قصه پریان می‌خواندم».

محمدجواد ویسی- جام جم